

## طنز

# آرزوی ریاست جمهوری

بعد از اینکه افغانستان را بی-ام پنجاه و دو، از چنگال طالب ها آزاد ساخت . دروازه های بسته کشور را دموکراسی صادر شده گشود. بالون های رنگین قانون اساسی، قانون انتخابات، شورا و سنا، انتخاب رئیس جمهور و .... فضای افغانستان را پر ساخت.

این فضای رنگین چشم و دل هر آرزومند خدمت گزار به ملت را باز و به تپش انداخت . در داخل و خارج اشخاصی که دروازه های کشور را باز یافتند با استفاده از بیسوادی ملت دست به چور و چپاول زدند، جیب های شان را نه که حتی جوال های شان را هم پر از زر و سیم کردند. آنها در همکاری با استخبارت منطقه و جهان بالای تقسیم پست های دولتی و غیر دولتی بهم جور آمدند و با نصب رئیس جمهور و مشاوران گرفته تا مقام های ریاست و ... بالای گرده ای ملت شهید پرور و داغ دیده ما حاکمیت میکنند.

طی دوازده سال مردم به خصوص جوانان از طریق رسانه ها و شبکه های انترنتی با جهان ذهن خود روشن ساختند . ملت دگر در جایگاه گذشته باقی نمانده آنها آگاه گردیده اند و اینکه چقدر میتوانند از فضای واقعی دموکراسی استشمام کنند هنوز روشن نیست.

بسیاری از روشنفکران، آگاهان سیاسی چه در داخل و یا خارج کشور به این فکر افتیدند که حال فضای سیاسی کشور ایجاب می کند که از طریق انتخابات برای کرسی ریاست جمهوری و ... میتوان مصدر خدمت به ملت افغانستان شد، سیل وار عازم افغانستان شدند.

فکر رئیس جمهوری از سالیان طولانی در ذهنم بود. قلب تپنده ام را انتخابات سال سیزده نود و سه بیشتر به تپش انداخت و با مشوره و تشویق دوستان ، برای رسیدن به آرزوهای گذشته ام تصمیم گرفتم که هر چه زود تر کابل رفته و در انتخابات این دوره شرکت کنم.

میدان هوایی کابل چنان بیر و بار و مزدحم بود که "مادر پسرش را گم میکرد" و باورم نمی شد که میدان هوایی ما مثل دیگر کشورهای جهان مملو از مسافرین باشد.

آصف پسر خاله ام در گوشه ای از میدان منتظرم بود. قیافه اش کاملاً تغییر خورده بود و رنگ موهایش سفید شده بود. بعد از احوال پرسسی با موتر تکسی طرف منزل شان روان شدیم. مهمانان زیادی در خانه ایشان از من پذیرایی کردند. بعد از اینکه مهمانان مرخص شدند لحظه ای خوابیدم.

بعد از تازه کردن دست و رویم روی سفره شام با پسر خاله از موضوع انتخابات و کاندید ها صحبت را شروع کردم و مطلب را روی شرکت خود در انتخابات ریاست جمهوری آینده دنبال نمودم.

آصف که هیچگاه افغانستان را ترک نکرده بود، سردی و گرمی دورهای حکومت داری قبل از دوره

حاکمیت مجاهدین ، مجاهدین و طالبان را دیده و چشیده بود، چشمانش از حدقه بیرون شده ،گفت:

چی؟! میخواهی که خوده ، ده ای دوره به ریاست جمهوری کاندید کنی؟ گفتم:

درست فهمیدی.گفت:

جالب است. هیچ باورم نمی شه.گفتم:

حالی که دانستی ، میشه که فردا بریم به دفتر ثبت نام.گفت:

البته، حالا من میرم بخوابم تو هم خسته هستی برو بخواب باز فردا گپ میزنیم.

تماشای برنامه ای خبری تلویزون طلوع که از ثبت نام کاندید های ریاست جمهوری سال سیزده نود سه خبرو تصاویر پخش میکرد، لحظاتی مصروفم ساخت. به بستر رفتم تا بخوابم اما تا نیمه های شب خوابم نبرد. آذان نماز صبح از خواب بیدارم کرد. انقدر خسته و کم خواب بودم که باز غرق خواب شدم.

آصف درب اطاق را کوبیده گفت:

بچه خاله، بیدار هستی؟

از بستر خواب بلند شدم ساعت ده صبح شده بود.بعد از تازه کردن دست و رویم متوجه شدم آصف پسر خاله ام آماده بیرون رفتن شده بود، بعد از صرف صبحانه گفت:

بین بچه خاله هنوز هم وقت داری فکری ته کو، از همی خواب و خیال بگذر! گفتم:

خواب و خیال نیست. مه از سال ها قبل در فکر رئیس جمهور شدن بودم. آصف گفت:

بسیار خوب، حالی که تصمیم گرفتی، بیا که بریم.

جوانی عینکی در عقب میز،نشسته و آماده ای ثبت نام کاندیدان بود.وقتی ما را دید گفت:

بفرمایید برای ثبت نام امده اید؟گفتم:

بلی.گفت:

بفرمایید.اسناد های خوده بدهید.گفتم:

اسناد!؟گفت:

تذکره ای تابیت، اسناد تحصیلی، لست صد هزاری شهروند کشور که از تو شناخت دارند، رسید تحویلی پول به بانک، عکس های با پکول،لنگی، با نکتایی و بی نکتایی، با ریش و بدون ریش ... گفتم :

چی؟ مه خو دراین مورد معلومات ندارم . بسته ای از اوراق چاپی را بدستم داد و گفت:

در این اوراق تمام معلومات درج است آنها را خوانده و مطابق مقررات و شرایط مندرجه آن همه را آماده کرده بیا بیید تا اسم شما را در لست کاندیدان ثبت نام کنم. میخواستم پرس و پال بیشتری کنم که آصف، دستم را گرفت و از انجا بیرونم کرده گفت:

بیا سوال هایت از مه کو؟

از راه دررستوران کبابی چاریکاری در شهر نو برای خوردن کباب رفتیم، کباب آنرا سالیان زیادی میشد که بدهن نزده بودم. در رستوران آصف پرسید:

حالی سرت باز شد؟ گفتم:

مه هیچ در مورد شرایط کاندید ریاست جمهوری معلومات نداشتیم. گفت:

خی گوش کو که مه ذهنت را خوب روشن بسازم:

مردم بیچاره ما انقدر سواد ندارند که آگاهانه خود به پای صندوق های رای بروند و به شخصی که واقعا شایسته اش است، رای بدهند. آنها را بوسیله های گوناگون مجبور می سازند که برای شان رای دهند. رای آنها را توسط پول، تفنگ، فریب، قوم بازی، محل پرستی، استفاده از ریش سفیدان و بزرگان قبیله، تهدید میکنند تا رای شان را بدست بیاورند و خود را به چوکی ریاست جمهوری نصب کنند.

آصف صحبت اش را با بلند شدن بوی کبابی روی میز قطع کرد.

به تلیفون دستی ام زنگ آمد و مرا هم از لذت بردن کباب ماند. بشیر دوستی دوران دانشگاهم انطرف خط بود خواهش کرد که شب مهمان ایشان باشم.

آفتاب در عقب کوه های پغمان غروب کرد و شب فرا رسید. من و آصف به منزل بشیر رفتیم در انجا با دوستانی دیگری بشیر هم معرفی شدیم. موضوع انتخابات نقل مجلس ان شب بود. خلاصه مطلب که انها هم آگاه شدند که من به خاطر ثبت نام برای شرکت در انتخابات به کابل آمده ام. بشیر که از دوران دانشگاه با من مذاق داشت، گفت:

واه واه، باز مره معاون اول خود تعیین خواهد کردی؟ گفتم:

جای مذاق نیست. جدی استم. او گفت:

اگر با مافیای مواد مخدر، مافیای غاصبان زمین، با تفنگ سالاران، دوستی- ارتباط و همکاری نداشته باشی فکر رسیدن به چوکی رئیس جمهوری را از سرت بیرون کن. گفتم:

جالب است.

دوست بشیر، معروف که موی سرش ماش و برنج شده بود، گفت:

استاد(مرا استاد صدا میکرد)، از این کرده جالب هم است که باید بشنوی. گفتم:

او چه است؟ گفت:

استاد، اگر از هر زبان، قوم، ملیت و محل، جنگ سالار مافیای شان را در کابینه وزیر نه سازی یعنی با انها تقسیم قدرت نه کنی هیچگاه در خیال رفتن به ارگ نه باش. خلاصه در افغانستان اگر مافیایی افغانی که هستی مادی و معنوی ما را به شکلی از اشکال در چنگال دارند، دست نوازش بر پشت شان کاندیدی نه کشد، ان شخص هرگز تاج ارگ را بر سر نه خواهد گذاشت.

شریف دوستی دیگر بشیر که دست زیر لاشه نشسته و بطرف ما لق لق سیل میگرد بعد از گپ های معروف به خود تکان داد و گفت:

ببین کاکا جان، میدانی پول مصارف دولت افغانستان را دستگاه های استخباراتی کشور های دور و نزدیک می پردازند و بدون نصب وابسته های افغانی شان در کابینه هیچ کاندیدی، در قصری گل خانه ارگ پا نه خواهد ماند.

حک و پک مانده بودم که آصف گفت:

بچه خاله چرت های چه ره میزنی؟ گفتم

چرت چوکی ریاست جمهوری ره، معلوم میشه انقدر ساده هم نیست.

بشیر از اماده شدن نان شب خبر آورده گفت:

چند دقیقه بعد نلن تیار میشه اما پیش از نان می خواهم یاد اورشوم که حتی به گفته ای رئیس جمهوری فعلی ما، "برادرهای طالب" را هم باید از خود بسازی. گفتم:

آنها خو مخالفین دولت هستند هرگز نمی خواهند که در افغانستان انتخابات شود. بشیر گفت:

اگر طالب ها ره از خود نسازی و به انها پول ندهی زمین ها ره برای کشت کونار در اختیار شان قرار ندهی، انها اهمیت حوزه های انتخاباتی را برهم میزنند. و بینی خمیری دموکراسی باد آورده را هم می برند. پسر کوچک بشیر صدا زد:

پدرجان نان تیار است.

بوی پلو فضای اطاق نان خوری را معطر ساخته بود همه بطرف میز نان رفتیم. فضای دوستانه و صمیمت دوستان گرد میز نان، مهمان نوازی و تعارفات بشیر، قلبم رابیشتر دلگرم محبت انسانها ساخت.

قصه ها و صحبت های دل سرد کننده راجع به ریاست جمهوری در افغانستان، آب سردی شدند که روی احساسات و آرزوی های گرم دیرینه ام ریخته شد.

به جواب آصف پسر خاله ام که گفت:

بچه خاله از مزه نانی دست پخت مادر جان بشیر لذت ببر، خیال ریاست جمهوری را لحظه ای از یاد ببر.

گفتم:

مرد اول کشور شدن و تاج ارگ را به سر کردن، اگر به همین زد و بند صورت گیرد، مه به گپ بزرگان میکنم. آنها گفته اند:

" پایته به اندازه گلیم ات هموار کن". (پایان)

محمد طاهر

مارچ/حمل، دوهزارو چهارده (سیزده نود و سه)

امریکا